

برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید



پیغام عشق

قسمت هزار و سیصد و هشتاد و هفتم





خانم لیلا



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۷۵ گنج حضور، بخش سوم

علتی بتر ز پندارِ کمال
نیست اندر جانِ تو ای ذودلال

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴
ذودلال: صاحبِ ناز و کرشمه

ای من ذهنی عشوه‌گر که هم خود و هم دیگران را فریب می‌دهی، در جان تو هیچ مرضی بدتر از پندار کمال و «می‌دانم» من ذهنی وجود ندارد که براساس آن، دید خود را که براساس همانیدگی‌هاست کامل می‌پنداری و نسبت به همین دید، ناموس، درد و انقباض ایجاد می‌کنی و می‌رنجی.

نکته: کسی که پندار کمال دارد و می‌گوید «می‌دانم» کمال را در به‌دست آوردن همانیدگی‌ها، جور کردن و گذاشتن آن‌ها در پارک ذهنی خود می‌داند و باعث ایجاد حیثیت بدلی برای خود می‌شود. در نتیجه هرگز نمی‌تواند در برابر دانسته‌های دیگران که برخلاف دانش اوست فضا را باز کند و همیشه از دیگران می‌رنجد و درد ایجاد می‌کند.

در تگ جو هست سرگین ای فتی
گرچه جو صافی نماید مر تو را

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹
فتی: جوان، جوانمرد

ای جوانمرد، در اعماق جوی به ظاهر آرام ذهنت و زیر این آرامش سطحی‌ات، انبوهی از سرگین دردهای حاصل از من‌ذهنی مثل خشم، ترس، حرص، انتقام‌جویی، نگرانی و اضطراب وجود دارد که با کمترین واکنش تو بالا می‌آیند. هرچند به دلیل داشتن پندار کمال و حیثیت بدلی من‌ذهنی، خود را بی‌عیب فرض می‌کنی و این جوی صاف و آرام به نظر می‌رسد.

کرده حق ناموس را صد من حدید
ای بسی بسته به بند ناپدید

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰
-حدید: آهن

خداوند ناموس و پندار کمال من ذهنی را همانند صد من آهن کرده و به صورت زنجیری نامرئی بر دست و پای هشیاری انسان بسته است. چه بسیارند کسانی که به وسیله این زنجیر پنهانی و بند ناپدید در ذهن اسیرند، به طوری که نمی توانند به اشتباهشان اقرار کرده، درد هشیارانه بکشند و از ذهن آزاد شوند.

نکته ۱: کسی که ناموس دارد، خجالت می کشد تغییر کند و هیچ گاه نمی تواند بگوید تقصیر من بوده و من اشتباه کرده ام؛ در نتیجه به صورت تغییرناپذیر باقی می ماند.

نکته ۲: هنگامی که فضا را باز کرده و به «نمی دانم» خود اقرار می کنیم، در این صورت «قضا و کُن فکان» روی ما کار می کند، یعنی خداوند به جای ما قضاوت می کند و می گوید: «بشو و می شود.»

چون ملایک گوی: لَا عِلْمَ لَنَا
تَا بَغِيرِ دَسْتِ تُو عَلْمَتِنَا

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۳۰

ای انسان، مانند فرشتگان که گفتند: «ما را دانشی نیست» بگو: «من علمی ندارم.» و دیگر به وسیله دانش من ذهنی که بر اساس پندار کمال و می دانم است فکر و عمل نکن تا «عَلْمَتِنَا» یعنی «خرد و دانشی که خدا به ما آموخته است» و این لحظه در اثر قضاوت و مقاومت صفر، فضاگشایی و مهم ندانستن آن چه ذهن نشان می دهد، از طرف «قضا و کن فکان» می آید، دستت را بگیرد و تو را از ذهن بیرون کشد.

نکته: در اثر فضاگشایی و توجه نکردن به آن چه ذهن نشان می دهد، متوجه می شویم دانش ذهنی دانش نیست.

(قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۳۲)
«قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ.»
«گفتند: منزهی تو. ما را جز آنچه خود به ما آموخته‌ای دانشی نیست. تویی دانای حکیم.»

چه چگونه بد عدم را؟ چه نشان نهی قدم را؟
نگر اولین قدم را که تو بس نکو نهادی

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲
-قدم: دیرینگی، قدیم (مقابل حدوث)

ای انسان، چرا سعی در فهمیدن چگونگی عدم داری؟ چرا مرکزت را که از جنس خدا و بی‌مکان و بی‌فرم است، با همانیده شدن و مهم دانستن آن چه ذهن نشان می‌دهد و آوردن آن‌ها به مرکز، نشان‌دار می‌کنی؟ عدم به وسیله ذهن قابل فهم نیست، بلکه باید به آن تبدیل شوی. پس نگاه کن تا این لحظه را که اولین قدم از بقیه زندگی توست، با فضاگشایی درست برداشته و مرکزت را عدم کنی، زیرا نهاد تو بسیار نیکو و از جنس زندگی است.

نکته: اگر مرکزمان عدم باشد، حال زندگی را داریم و در نتیجه همیشه حالمان خوب است، اما اگر با همانیده شدن با چیزها خود را نشان‌دار کنیم، در این صورت هشیاری جسمی پیدا کرده و حالمان با کم و زیاد شدن همانیدگی و قضاوت‌ها بد و خوب می‌شود.

گفتم دوش عشق را: ای تو قرین و یارِ من
هیچ مباش یک نفس غایب از این کنارِ من

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲۹

[وقتی این لحظه در اثر فضاگشایی مرکز مادم شد،] به عشق یا خداوند گفتم: «که بهترین قرین و یارِ اصلی من تو هستی نه من ذهنی و انسان‌ها، پس من دیگر تصمیم گرفته‌ام حتی یک لحظه از عشق تو دور نشوم و همیشه با فضاگشایی مرکز مادم را عدم نگه دارم. پیش من بمان و از کنارِ من نرو».

از قرین بی قول و گفت‌وگوی او
خو بدزدد دل نهان از خوی او

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶

دل انسان بدون هیچ گفت‌وگویی، به‌طور پنهانی و از طریق ارتعاش، خو و سیرت همنشینی را که با او قرین شده‌است می‌دزدد.

نکته: هنگامی که نمی‌خواهیم آفلین را به مرکزمان راه دهیم، در این صورت باید بسیار مواظب قرین‌های خود باشیم، چراکه با هر کس قرین شویم دلمان از او اثر می‌پذیرد.

می رود از سینه‌ها در سینه‌ها
از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱

هم صفات و انرژی‌های خوب هشیاری حضور و زندگی و هم انرژی‌های بد و مخرب درد و من‌ذهنی، به‌طور پنهانی و از طریق ارتعاشی که با چشم دیده و با ذهن مجسم نمی‌شود، از مرکز انسانی به مرکز انسان دیگر راه پیدا می‌کنند.

نکته: اگر فضا را باز کنیم، از دل خداوند خو می‌دزدیم، و اگر فضا را ببندیم، از دل من‌ذهنی خودمان یا من‌های ذهنی دیگر بدی، درد و رنجش را می‌دزدیم.

گرگ درنده‌ست نفس بد، یقین
چه بهانه می‌نهی بر هر قرین؟

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۸۵۶

ای انسان، به‌طور قطع و یقین من ذهنی‌ای که با تو بزرگ شده، خطرناک‌ترین دشمن و بدترین قرین است که همچون گرگی درنده، همه‌چیز خودت و دیگران را خراب و تباہ می‌کند. پس تو نباید با سبب‌سازی بهانه‌تراشی کنی و همه‌چیز را گردن قرین‌های بیرونی بیندازی.

نکته ۱: اگر هر لحظه که ذهن می‌خواهد چیزی را به مرکزمان بیاورد، «لا أحبُّ الأفلین» بگوییم و همانیدگی‌ها را از مرکزمان دور کنیم، در این صورت گرگ من ذهنی‌مان هرگز نخواهد توانست ما را بدرد.

نکته ۲: دریدن هشیاری انسان توسط ذهن همان به مرکز آمدن افلین می‌باشد، چراکه در این صورت همواره برای از دست ندادن آن‌ها دچار ترس، استرس، اضطراب، نگرانی و خشم خواهیم شد.

بر قرین خویش مَفرّا در صفت
کآن فراقِ آرد یقین در عاقبت

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۴

ای انسان، در صفت رفتار و حرف زدن با من ذهنی، بر قرین اصلی خود که خداوند و عشق است، پیشی نگیر و به او مجال سخن گفتن بده. یعنی با فضاگشایی و مرکز عدم ذهنت را خاموش کن تا زندگی از طریق تو سخن بگوید و شراب عشق، شادی و آرامش را در جام تو بریزد. در غیر این صورت، بدون شک اتصال تو با خداوند و انسان‌های زنده‌شده به او قطع خواهد شد.

نکته ۱: ما در این لحظه دو قرین داریم، یکی من ذهنی خودمان و دیگری خداوند. اگر در ذهن تندتند حرف بزنیم، من ذهنی را انتخاب کرده‌ایم و اگر صبورانه فضاگشایی کنیم قرین خداوند شده‌ایم. واقعاً چرا باید از بین این دو، قرین بد را برگزینیم؟

نکته ۲: وقتی ما آفلین را تندتند به مرکزمان می‌آوریم و برحسب آن‌ها حرف می‌زنیم، به زندگی مجال نمی‌دهیم که از طریق ما حرف بزند و اگر هم به ما چیزی بگوید اصلاً نمی‌شنویم.

تا کنی مر غیر را حَبْر و سَنی
خویش را بدخو و خالی می کنی

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶
-حبر: دانشمند، دانا
-سَنی: رفیع، بلند مرتبه

اگر به جای پرهیز و تمرکز روی خود، روی دیگران کار کنی و بخواهی با نصیحت‌های من‌ذهنی‌ات آن‌ها را بزرگ و دانشمند نمایی، به راه راست هدایت کنی و عقلشان بدهی، درواقع خودت را از جنس من‌ذهنی می‌سازی، یعنی در نهایت بدخو و خالی از انرژی زنده زندگی می‌شوی.

مرده خود را رها کرده‌ست او
مرده بیگانه را جوید رفو

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱

انسان نادان، مرده من ذهنی خود را رها کرده و به جای این که روی خود کار کند، با من ذهنی‌اش به دنبال اصلاح و زنده کردن من‌های ذهنی دیگر است، در حالی که او با من ذهنی مردم را بیشتر به سوی مردگی می‌کشاند. بدین ترتیب او ایرادهای خود را نمی‌بیند و مشغول ایرادگیری از دیگران است.

دیده آ، بر دیگران، نوحه گری
مدتی بنشین و، بر خود می گری

–مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹

[انسانی که به مرکز همانیده و پُر از دردش آگاه شده، با خود می گوید] ای چشم من، تا به حال برای دیگران گریه کرده‌ای و می خواستی آن‌ها را عوض کنی، اکنون بیا با فضاگشایی به دردهای ناشی از همانیدگی‌هایت بنگر و مدتی بر حال زار خودت گریه کن، چراکه حال تو از همه آسف‌بارتر است. پس از این به بعد به دیگران کاری نداشته باش و فقط روی خودت کار کن و به اصلاح خود پرداز.

جسم خاک از عشق بر افلاک شد
کوه در رقص آمد و چالاک شد

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۵

هنگامی که مرکز انسان با فضاگشایی‌های پی‌درپی عدم شد، این جسم خاکی که از مواد شیمیایی درست شده در اثر تبدیل شدن به هشیاری حضور، در آسمان فضای یکتایی اوج گرفت. کوه ذهن نیز که مانند سنگی سفت و بی‌حرکت بود، به رقص آمد و انسان از من‌ذهنی به هشیاری نظر زنده شد.

عشقی جانِ طور آمد، عاشقا!
طور مست و خر موسی صاعقا

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶
-خر موسی صاعقا: موسی بیهوش افتاد.

ای عاشق، همان طور که عشق به کوه طور جان بخشید، آن را مست کرد و خُرد و متلاشی نمود، تا حدی که موسی از عظمت این واقعه بی‌هوش بر زمین افتاد، انسان هم وقتی فضای درونش باز شود و زندگی بر کوه من‌ذهنی او تجلی کند، این کوه متلاشی شده، انسان فضاگشا نسبت به هشیاری جسمی می‌میرد و با خدا یکی می‌شود.

(قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۴۳)

«وَلَمَّا جَاءَ مُوسَىٰ لِمِيقَاتِنَا وَكَلَّمَهُ رَبُّهُ قَالَ رَبِّ أَرِنِي أَنظُرَ إِلَيْكَ قَالَ لَن نَرَاكَ وَلَكِن نُنظِرُكَ إِلَى الْجَبَلِ فَإِنِ اسْتَقَرَّ مَكَانَهُ فَسَوْفَ تَرَانِي فَلَمَّا تَجَلَّىٰ رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَخَرَّ مُوسَىٰ صَعِقًا فَلَمَّا أَفَاقَ قَالَ سُبْحَانَكَ تُبْتُ إِلَيْكَ وَأَنَا أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ.»

«چون موسیٰ به میعادگاه ما آمد و پروردگارش با او سخن گفت، گفت: ای پروردگار من، بنمای، تا در تو نظر کنم. گفت: هرگز مرا نخواهی دید. به آن کوه بنگر، اگر بر جای خود قرار یافت، تو نیز مرا خواهی دید. چون پروردگارش بر کوه تجلی کرد، کوه را خرد کرد و موسیٰ بیهوش بیفتاد. چون به هوش آمد گفت: تو منزهی، به تو بازگشتم و من نخستین مؤمنانم.»

با لب دمساز خود گر جُفتمی
همچو نی من گفتنی‌ها گفتمی

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۷

اگر با فضاگشایی مرکز م را عدم نگه دارم، آفلین را به مرکز م نیاورم، کوه ذهنم خُرد شود و با لب دمساز خود، لب خداوند، جفت و قرین شوم، مانند نی توسط او نواخته می‌شوم و تمام گفتنی‌ها یعنی اسرار عشق و یکی شدن با خدا را می‌گویم.

نفس و شیطان هر دو یک تن بوده‌اند
در دو صورت خویش را بنموده‌اند

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۳

نفس و شیطان هر دو در اصل از یک جنس بوده‌اند، اما در ظاهر به دو صورت متفاوت نمایان شده‌اند، یکی به صورت من‌ذهنی در انسان و دیگری هم به صورت شیطان که نیروی همانیدگی و درد این جهان است.

نکته ۱: من‌ذهنی ما که از جنس شیطان است به خداوند سجده نمی‌کند. او از روی حسادت به انسان‌هایی که به خدا زنده هستند مثل مولانا، حافظ و فردوسی نیز سجده نکرده و برای حرف‌های آن‌ها ارزش قائل نمی‌شود. تا جایی پیش می‌رود که درد و خراب شدن زندگی و روابطش او را مجبور می‌کند تا به حرف بزرگان گوش دهد. پس ما باید در خودمان بازبینی کنیم که آیا حسادت داریم یا نه؟

نکته ۲: تا زمانی که ما با من‌ذهنی و سبب‌سازی عمل کنیم، به هیچ‌جایی نخواهیم رسید.

چون فرشته و عقل، کایشان یک بُدند
بهر حکمت‌هایش دو صورت شدند

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۴

مانند فرشته یا همان فضای گشوده‌شده و عقل کُل یا همان خداوند که از یک جنس هستند، ولی به دلیل حکمت‌های خداوند به دو صورت جلوه کرده‌اند.

نکته ۱: در واقع انسان در فضای گشوده‌شده به خداوند سجده می‌کند، اما وقتی فضا را می‌بندد و در ذهن دچار سبب‌سازی و انقباض می‌شود، به خداوند سجده نمی‌کند؛ چراکه او در این حالت از جنس شیطان می‌گردد.

نکته ۲: ما باید از خودمان سؤال کنیم آیا عبادت ما واقعاً عبادت است؟ آیا کاری که انجام می‌دهیم از روی تسلیم است؟ آیا ما فقط در توهم به خدا سجده می‌کنیم در حالی که مشغول بزرگ کردن من‌ذهنی هستیم؟

گر نبودی عشق، هستی کی بُدی؟
کی زدی نان بر تو و کی تو شدی؟

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۰۱۲

اگر عشق نبود، چگونه ممکن بود که جهان هستی و انسان پدید آید؟ چگونه نان و غذا می توانست جزو وجودِ تو شود و بدنت را بسازد؟

نان تو شد از چه؟ ز عشق و اشتها
ورنه نان را کی بُدی تا جان رهی؟

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۰۱۳

چرا نان به وجودِ تو تبدیل شد؟ به علت عشق و اشتهای تو به نان، وَاَلَا کی ممکن بود که نان راهی به بدن و جان تو پیدا کند؟

عشقُ نانِ مرده را می جان کند
جان که فانی بود، جاویدان کند

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۰۱۴

عشق است که به نانِ مرده و بی جان، جان عطا می کند و جان من ذهنی را اگر فنا شود جاودان می کند؛ یعنی انسانی که با فضاگشایی من ذهنی اش را فنا کند جاویدان می شود.

با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: لیلا

منابع: برنامه ۹۷۵ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



خانم لیلا



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۷۵ گنج حضور، بخش چهارم

كُنْتُ كَنْزاً رَحْمَةً مَخْفِيَةً
فَابْتَعْتُ أُمَّهُ مَهْدِيَةً

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۴

خداوند می گوید: «من گنجینه رحمت و مهربانی پنهان بودم، پس امتی هدایت شده را برانگیختم.»
نکته: انسان با فضاگشایی تحت هدایت خداوند قرار می گیرد.

بهر اظهار است این خلق جهان
تا نماید گنج حکمت‌ها نهان

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۲۸

همه خلق جهان، از این رو آفریده شده‌اند که خداوند بتواند خودش را از طریق آن‌ها بیان کند، تا گنج حکمت‌ها پوشیده و نهان نماند.

نکته: خداوند در انسان خودش را از طریق فضای گشوده‌شده بیان می‌کند.

كُنْتُ كَنْزاً كَفْتُ مَخْفِياً شَنُو
جَوْهَرِ خُودِ كُمْ مَكْنًا، اَظْهَارِ شُو

—مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۲۹

این قول را بشنو که حضرت حق فرمود: «من گنجی مخفی بودم.» پس گوهر درونی، هشیاری خالص حضور خود را با ماندن در ذهن و همانیده شدن با چیزها میپوشان، بلکه با فضاگشایی در برابر اتفاقات آن را آشکار کن.

گنج مخفی بُد ز پُری چاک کرد
خاک را تابان تر از افلاک کرد

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۶۲

خداوند مانند گنجی نهان بود که از شدت فزونی و پُری، هستی را شکافت تا خود را از طریق خَلق جهان بیان کند. او جسم خاکی انسان را به شرط فضاگشایی و کنار رفتن من‌ذهنی، از کُرَاتِ نورانیِ آسمان نیز درخشان تر کرد.

حدیث

«كُنْتُ كَنْزًا مَخْفِيًّا فَأَحْبَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِكَيْ أُعْرَفَ.»

«گنجی نهان بودم، دوست داشتم شناخته شوم، مخلوق را آفریدم که شناخته شوم.»

گنج مخفی بد ز پُری جوش کرد
خاک را سلطانِ اطلَس پوش کرد

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۶۳

خداوند مانند گنجی نهان بود که از شدت اوصاف کمال، جوشیدن گرفت و جسم خاکی انسان را که از مواد شیمیایی آفریده شده، لباس حضور پوشاند تا انسان به بی‌نهایت و ابدیت او زنده شده، انرژی زنده زندگی را در کائنات پخش کند.

حدیث

«كُنْتُ كَنْزًا مَخْفِيًّا فَأَحْبَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِكَيْ أُعْرَفَ.»
«گنجی نهان بودم، دوست داشتم شناخته شوم، مخلوق را آفریدم که شناخته شوم.»

آفرین بر عشقِ کلّ اوستاد
صد هزاران ذره را داد اتحاد

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۲۷

آفرین بر عشقِ اُستادِ کُلّ، خداوند! که صدها هزار ذره را با اکسیر عشق متحد کرد.

نکته ۱: وقتی از ذهن خارج شده و هشیارانۀ اتحاد خود با خداوند را درک می‌کنیم به یک عشق، عشق کلّ، زنده می‌گردیم.

نکته ۲: هر کس خودش مسئول است که به خداوند زنده شود و هیچ کس مسئول زنده شدن دیگری به خداوند نیست.

همچو خاک مُفترق در ره‌گذر
یک سبوشان کرد دستِ کوزه‌گر

–مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۲۸
مُفترق: جداشونده، پراکنده، جدا

موجودات مانند خاک‌های پراکنده در راه‌ها هستند که دست هنرمند کوزه‌گر، خداوند آن‌ها را به صورت کوزه‌ای واحد درآورده‌است.

[انسان‌ها نیز وقتی زندگی را در خودشان و دیگران شناسایی کنند، حس تفرقه و دشمنی میان آن‌ها از بین می‌رود و دیگر با من‌ذهنی و پندار کمال یکدیگر را بی‌ارزش فرض نمی‌کنند.]

کاتحاد جسم‌های آب و طین
هست ناقص، جان نمی‌ماند بدین

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۲۹
طین: گل

همان‌طور که اتحاد و همبستگی جسم که بر مبنای آمیختن آب و گل پدید می‌آید ناقص است و با اتحاد روح‌ها خیلی فرق دارد، اتحاد دو من‌ذهنی هم که از جنس جسم بوده و براساس هشیاری جسمی عمل می‌کنند، دارای نقص است و مانند اتحاد زندگی با زندگی نیست.

منطقی کز وحی نبُود، از هواس است
همچو خاکی در هوا و در هباست

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۶۸
منطق: سخن، حرف

هبا: مخفف هباء به معنی ذرات پراکنده گرد و غبار در هوا که در شعاع آفتاب از روزن دیده شود. مجازاً به معنی حقیر و ناچیز

حرف و سخنی که از فضای گشوده شده نیاید قطعاً از هوای نفس و از من ذهنی نشأت می گیرد. این حرف مانند گرد و غباری پراکنده در هواس است که هیچ ارزشی ندارد.

نکته: ما فکر می کنیم که وحی فقط مخصوص پیامبران بوده و انسان های دیگر قابلیت دریافت آن را ندارند، اما مولانا به ما می گوید که اگر فضا را باز کنیم می توانیم منبع دریافت وحی شده و با ایجاد فکرهای نو دست به صنع بزنیم.

گر نماید خواجه را این دم غلط
زاولِ وَالنَّجْمِ برخوان چند خط

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۶۹

[مولانا می گوید] ای خواجه، اگر این حرفی که می زنم به نظرت غلط می آید، پس از ابتدای سوره نجم چند خط را بخوان.

تا که ما یَنْطِقُ مُحَمَّدٌ عَنْ هَوَى
إِنْ هُوَ إِلَّا بِوَحْيِ اِحْتَوَى

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۷۰

تا بررسی به آیه‌ای که می‌گوید: «محمد(ص) از روی هوای نفس و همانیدگی‌ها سخن نمی‌گوید. هرچه او می‌گوید چیزی جز وحی الهی نیست.»

در این جا محمد نماد هر انسانی است که با شناسایی و انداختن همانیدگی‌ها، تسلیم و فضاگشایی مرکز خود را عدم می‌کند و خداوند می‌تواند از طریق او بیافریند. بنابراین منطق و سخنان ما هم می‌تواند از منبع وحی و فضای گشوده‌شده درون بیاید.

نکته ۱: ما نباید وحی را فقط مختص بزرگان و پیغمبران بدانیم. وحی درجات مختلفی دارد، زندگی می تواند از طریق هر انسانِ فضاگشایی بیافریند؛ فرق اساسی انسان و حیوان در همین است.

نکته ۲: ما نباید هر لحظه آن چه را که ذهنمان نشان می دهد مهم بدانیم و آن را به مرکزمان بیاوریم و با توجه کردن به یک فکر همانیده، مرکز خود را تبدیل به جسم کنیم و براساس من ذهنی زندگی کنیم. این جور زندگی سبب ایجاد تخریب، درد، ستیزه، جنگ و جدایی است. ما با فکر و عمل براساس من ذهنی نه تنها به خود، بلکه به زمین و جهان پیرامون خود صدمات جبران ناپذیری وارد می کنیم.

(قرآن کریم، سوره نجم (۵۳)، آیه ۱-۴)

«وَالنَّجْمِ إِذَا هَوَىٰ. مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمْ وَمَا غَوَىٰ. وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ. إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ.»

«قسم به آن ستاره چون پنهان شد، که یار شما نه گمراه شده و نه به راه کج رفته است. و سخن از روی هوی نمی گوید. نیست این سخن جز آنچه بدو وحی می شود.»

[آن ستاره پنهان شده نماد حضور، اصل و خدایت ماست. و یار هم به همین حضور و خدایت ما اشاره دارد، یعنی اصلمان از بین نرفته و ما به عنوان هشیاری همیشه هستیم.]

هشیار کجا داند بی‌هوشی مستان را؟
بوجهل کجا داند احوالِ صحابی را؟

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۸

انسانی که هشیاری جسمی دارد و در ذهن زندگی می‌کند، از احوال معنوی عارفان بی‌خویش و انسان‌های زنده‌شده به خدا که در فضای یکتایی این لحظه ساکنند، چه خبر دارد؟ مسلماً هیچ خبر!

به‌عنوان مثال ابوجهل از اصحاب خالص رسول چه خبر دارد؟

[به‌بیانی دیگر یک من‌ذهنی قوی و شدت‌یافته که زندگی را انکار می‌کند، نمی‌تواند احوال درونی کسی را که به زندگی زنده است بفهمد.]

استاد خدا آمد بی واسطه صوفی را
استاد کتاب آمد صابی و کتابی را

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۸
-صابی: پیرو فرقه صابئین، صابئی

خداوند استاد بی واسطه صوفیان است، یعنی اگر انسان با فضاگشایی مرکزش را عدم کند، می تواند به صورت مستقیم و بی واسطه به خرد و برکات زندگی دست یابد.

حال آن که کتاب وسیله تعلیم اهل کتاب است و انسان هایی که من ذهنی دارند و در ذهن زندگی می کنند، باید بر اساس افکار همانیده ذهنشان فکر و عمل کنند. آن ها به علم و خرد خداوند دسترسی ندارند.

چون محرم حق گشتی، وز واسطه بگذشتی
بربای نقاب از رخ، خوبان نقابی را

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۸

وقتی فضای درونت را باز کردی و از جنس خدا و محرم او شدی و از حجاب علل، سبب‌سازی‌ها و واسطه ذهن گذشتی، نقاب از رخسار مه‌رویان پرده‌نشین و عارفان بزرگ بردار. آن موقع انسان‌هایی مثل مولانا و کتاب‌های معنوی اسرارشان را به تو می‌گویند و تو می‌توانی آن‌ها را درک کنی.

آسمان شو، ابر شو، باران ببار
ناودان بارش کند، نبود به کار

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۴۹۰

تو نیز آسمان درون را با فضاگشایی و مهم ندانستن هر آن چه ذهن نشان می دهد باز کن، تبدیل به ابر زندگی و عدم شو و پس از آن باران ببار یعنی سخن بگو، انرژی، عشق، خرد و برکات زندگی را پخش کن. هرچند از ناودان که نماد ذهن همانیده است نیز آب فرو می ریزد، اما آن آب آلوده بکار نمی آید یعنی به درد نمی خورد و مؤثر نیست.

آب اندر ناودان عاریتی ست
آب اندر ابر و دریا فطرتی ست

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۴۹۱

آب در ناودان جنبه عاریتی دارد، یعنی ناودان از خودش آب ندارد بلکه آب باران با گل و لای پشت بام در ناودان می ریزد. درست مانند انسانی که از طریق من ذهنی خود را بیان می کند، حرف هایش از باورها، کتابها و جهان بیرون قرض گرفته شده و بیهوده است؛

اما آب در ابر و دریا جنبه ذاتی و فطری دارد، یعنی خلاقانه و خودجوش است. وقتی انسان از طریق فضاگشایی و مرکز عدم سخن می گوید، حرف هایش از طرف زندگی و خرد کل است و خدا از طریق او حرف می زند.

فکر و اندیشه‌ست مثل ناودان
وَحی و مکشوف است ابر و آسمان

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۴۹۲

وَحی: کلامی که ادراک آن از حواسِ ظاهری آدمی پوشیده‌است. در لفظ به معنی اشاره سریع و پنهان است.

مکشوف: مکاشفات روحی، الهامات ربّانی فکر و اندیشه همانند ناودانی‌ست که آب باران را از خود عبور می‌دهد، اما آن فکر و اندیشه‌ای که با فضاگشایی از طرف زندگی به دل انسان می‌آید، وحی و الهام الهی بوده، مانند ابر و آسمان است که موجب بارش باران می‌شود.

آب باران باغ صدرنگ آورد
ناودان همسایه در جنگ آورد

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۴۹۳

آب باران باغی پر از گل‌های رنگین پدید می‌آورد، اما آبی که از ناودان به خانه همسایه فرومی‌ریزد، موجب شکایت و اعتراض او می‌شود.

نکته: ناودان نماد من‌ذهنی است و آب باران نماد زندگی. بنابراین طبق این بیت هرگاه ما به ذهن بیفتیم و از طریق من‌ذهنی عاریتی فکر و عمل کنیم، با دوست، همسایه و خانواده‌مان به دعوا و ستیزه می‌افتیم. درحالی‌که اگر با فضاگشایی اجازه می‌دادیم زندگی از طریق ما سخن بگوید، گل حضور ما شکفته می‌شد و هیچ ستیزه‌ای در کار نبود.

ره آسمان درون است، پر عشق را بجنبان
پر عشق چون قوی شد، غم نردبان نماند

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۷۱

راه رسیدن به آسمان فضای گشوده شده از درون انسان است. پس با گشودن فضای درونت هشیاری حضور را از فضای ذهن آزاد کن و پر عشق را به حرکت دریاور، چراکه وقتی با استمرار در فضاگشایی و اجتناب از آوردن چیزهای ذهنی به مرکز، بال و پر عشق قوی شود و هشیاری حضور بالا رود، دیگر با سبب‌سازی ذهنی به فکر نردبان نخواهی بود.

هله عاشقان بکوشید که چو جسم و جان نماند
دلّتان به چرخ پرد چو بدن گران نماند

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۷۱

ای عاشقان، هر لحظه با فضاگشایی هشیارانہ بکوشید که آن چه ذهن نشان می دهد به مرکزتان نیاید تا جایی که چیزی از جسم و جان من ذهنی باقی نماند. در این حالت دلّتان عدم شده و به سوی چرخِ آسمان پر می کشد، چراکه دیگر از سنگینی همانیدگی های جسم رها شده است.

دل و جان به آبِ حکمت ز غبارها بشوید
هَلَه تا دو چشمِ حسرت سوی خاکدان نمآند

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۷۱

مرکزت را از غبارِ همانیدگی‌ها پاک کن و آن را با آبِ حکمت خداوند بشوی تا عدم شود؛ زیرا تنها در این صورت است که چشمانِ من‌ذهنی در حسرتِ رسیدن به چیزهای این‌جهانی ناامید و سرخورده نمی‌ماند.

با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: لیلا

منابع: برنامه ۹۷۵ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود



برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید